

داستان پادشاهی که دو غلام تازه خریده را امتحان کرد

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

داستان های مثنوی

با نشر روان

مهدی سیاح زاده

داستان پادشاهی که دو غلام تازه خریده را امتحان کرد

برگرفته از کتاب « پیمانۀ و دانۀ »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ پنجم - ۱۳۹۹ (۲۰۲۰)

صورت ظاهر، فنا گردد، بدان

عالم معنی بماند جاودان

۱۰۲۰/۲

داستان پادشاهی که دو غلام تازه خریده را امتحان کرد

(دفتر دوم - از بیت ۸۴۳)

پادشاهی دو غلام خرید و خواست آن ها را امتحان کند. ابتدا با یکی از آن ها که بسیار زیبا بود به گفتگو نشست. دید چه شیرین زبان و هشیار است. بدون تأمل و فکر کردن، چنان حرف می زند که دیگران برای همان موضوع صد ها بار می باید تأمل کنند. به نظر می رسید که در باطن او دریایی است که گوهر های دانایی در آن نهفته است.

آنگاه غلام دیگر را خواست. این غلام زشت روی بود. دندان هایی سیاه و کثیف و دهانی بسیار بد بو داشت. شاه گرچه از ظاهر او ناخرسند بود، خواست تحقیقی در احوالات او بکند. به او گفت با این شکل و قیافه و آن دهان بدبو، نزدیک نیا و آن دور بنشین. اما زیاد دور نرو. بینم چطور می شود این بوی دهان ترا معالجه کرد. زیرا تو زر خرید من هستی و منم پزشکی حاذقم. با این همه، از همان دور به دو

سه سؤال من پاسخ بده تا بینم عقل و شعورت چه پایه است. بعد به غلام خوبروی گفتم: برو به حمام و خود را بشوی و باز گرد. پس از رفتن غلام خوبروی، شاه به غلام زشت روی گفتم: به نظر می رسد که تو باهوشی، اما این رفیقت خیلی از تو بد می گفتم. می گفتم تو دزد و بد نهاد هستی. حیز و نامردی و خیلی نسبت های بد به تو می داد.

غلام زشتروی گفتم: عجیب است. او همواره راستگو بوده و من کسی را به راستگویی او ندیده ام. آنچنان راستگو است که هرچه هم در باره ی من بگوید، حتماً راست است. قطعاً من باید این عیب ها را داشته باشم. شاهها، حتماً او عیب هایی در من دیده که خودم نتوانسته ام بینم. شاه گفتم: حالا همان طور که او عیب های ترا گفته، تو نیز عیب های او را بگو تا پیش از این که او را به خدمت بگیرم از عیب های او آگاه باشم. غلام گفتم: آری، من هم باید عیب هایش را بگویم. عیب او مهر است، وفا است، دوستی است. عیب او راستگویی و هوش و همدلی و همراهی است. کمترین عیب او جوانمردی اوست، بطوری که برای دوست، جان خود را هم

فدا می کند. عیب دیگر او این است که خودبین نیست بلکه همواره در جستجوی عیب خود است تا اصلاحش کند.

شاه برای امتحان او دوباره گفت: زرنگی نکن. تو از او ستایش می کنی که در لابلای آن از خود تعریف و تمجید کنی. حقیقت را به من بگو. زیرا او سرانجام در کار خمیره ی خود را نشان خواهد داد و اگر خلاف گفته باشی شرمسار خواهی شد. غلام گفت: قسم به خدایی که زمین و زمان از اوست و بخشنده و مهربان است، سوگند به خدایی که نه از سر حاجت و نیاز، بلکه به فضل و بزرگواری خود پیامبران را فرستاد، قسم به خدایی که از خاک بی مقدار، شهسواران بزرگوار آفرید، به آن خدایی که همه ی هستی از اوست سوگند می خورم که صفات نیک دوست من از همه ی آن چه گفتم صد ها مرتبه بیشتر است. اکنون آنچه از او می دانستم به شما گفتم، اگر باور ندارید دیگر چه می توانم بگویم. شاه گفت: اکنون از حال و احوال خودت برایم بگو، بگذار بینم تو خودت چه هنری داری؟ غلام به هر پرسش فلسفی و عرفانی پادشاه به نیکی پاسخ داد، بطوری که پس از

این گفتگو، شاه دریافت که او حکیمی است دانا. گرچه از صورت زشت است، از سیرت به غایت زیباست.

وقتی آن غلام نیکرو از حمام آمد، شاه او را نزد خود خواند و غلام زشتروی را مرخص کرد. به غلام خوبروی گفت: اینجا بودی تا بشنوی که این دوستت چه مطالبی در باره ی تو می گفت. چطور عیب های ترا بر می شمرد. غلام گفت: شاها، یکی از آن عیب هایی را که این بی دین و بی ایمان در باره ی من گفته بگو تا بتوانم پاسخ بگویم. شاه گفت: اول از همه وصف دورویی ترا کرد که در جلوی آدم مانند دارو شفا بخشی و در پشت سر درد و رنج. غلام وقتی این را شنید:

کف بر آورد آن غلام و سرخ گشت
تا که موج هجو او از حد گذشت
کز اوّل دم که با من یار بود
همچو سگ در قحط، بس گه خوار بود
چون دمامد کرد هجوش چون جَرَس^۱
دست بر لب زد شهنشاهش که: بس

^۱ - جَرَس: زنگ، درازای زنگی که بر گردن چهارپایان می بندند.

۱۰۱۲/۲

دریای خشم غلام زیاروی جوشان شد، کف بر دهان آورد و در نهایت غیظ و غضب به بدگویی از رفیقش پرداخت. گفت: این مرد پلید از اول که با من همراه شد، مانند سگ که در قحطی باشد، نجاست خوار بود و به دنبال آن سیل بدگویی و هجو بود که از دهان او جای می شد. بطوری که شاه دهانش را گرفت و گفت: بس است.

شاه گفت: با همین امتحان، هم ترا و هم او را شناختم. تو جانت بوی گند می دهد و او دهانش. پس ای کسی که جان ناپاک داری، دورتر بنشین و او که سیرت زیبا دارد، ملازم ما خواهد بود و تو مأمور و فرمانبردار او خواهی شد.

گفت: دانستم تو را از وی بد آن

از تو جان، گنده ست، وز یارت دهان

پس نشین ای گنده جان از دُور تو

تا امیر، او باشد و مأمور تو

۱۰۱۵/۲

شرح مختصر نمادها و رمزها

در آخرین بیت داستان پیش (مردی که مادرش را کشت)، مولوی می گوید: وقتی نفس خود را کشتی، دیگر هیچ دشمن برای تو در این جهان نمی ماند.

نفس کُشتی، باز رستی ز اعتذار^۱

کس تو را دشمن نمآند در دیار

۷۸۵/۲

گویا همین موقع ذهن مولوی به این موضوع متبادر می شود و یا کسی این پرسش را مطرح می کند که اگر با کشتن نفس، دشمنی برای انسان نخواهد ماند، پس چرا پیامبران که نفس خود را کشته بودند، این همه دشمن داشتند؟ مولوی به این پرسش بجا پاسخ می دهد: آنان که با پیامبران دشمنی می کردند، در واقع دشمن آن بزرگواران نبودند، بلکه دشمن وجود خود بودند. زیرا:

دشمن خود بوده اند آن مُنکران

زخم بر خود می زدند ایشان چنان

^۱ - اعتذار: عذر خواهی، پشیمانی.

دشمن آن باشد که قصد جان کند
دشمن آن نبود که خود جان می کند

۷۸۹/۲

بطور مثال خفاش، دشمن خورشید است. آیا این

دشمنی اثری در خورشید دارد؟

نیست خفّاشک عدّو آفتاب

او عدّو خویش آمد در حجاب

تابش خورشید او را می کشد

رنج او خورشید هرگز کی کشد؟

۷۹۱/۲

و همینطور است آن غلامی که خود را از سر دشمنی

با ارباب از بلندی به زمین می اندازد و می میرد. این ها:

در حقیقت رهن راه خودند

راه عقل و جان خود را خود زدند

۷۹۹/۲

بنابراین، این گونه تصورات باطل در باره ی انبیاء

ناشی از تنگی نظر مخالفان آنان بوده است. آن ها سیرت زشت

داشتند، گرچه بعضی ها از نظر صورت زیبا بودند. این زیبا

رویان زشت سیرت، از حسد نسبت به رسولان خدا در حال مرگ بودند و مدام به آنان حسادت می ورزیدند. زیرا حسادت ناشی از احساس حقارت است، که مولوی آن را از همه ی کمبود های انسان بدتر می داند:

تو حسودی، کز فلان من کمترم؟

می فزاید کمتری در احترام

خود حسد نقصان و عیبی دیگر است

بلکه از جمله کمی ها بترست^۱

۸۰۴/۲

اینجا است که مولوی، همین داستان «پادشاهی که دو غلام...» را نقل می کند تا شاهد مثالی برای بیان او باشد. این دو غلام نماد دو شخصیت مشابه و در عین حال متضاد هستند. از سویی هر دو از دانش برخوردارند. مولوی در مورد غلام خوبروی می گوید:

بی تأمل او سخن گفتی چنان

کز پس پانصد تأمل دیگران

گفتی در باطنش دریاستی

^۱ - بتر: بدتر.

جمله دریا گوهر گویاستی

۸۴۹/۲

این غلام، «زیرک» است، شیرین زبان است و سخنور:

یافتش زیرک دل و شیرین زبان

از لب شکر درآید؟ شکر آب^۱

۸۴۴/۲

او اهل دنیا است. شیفته ی قدرت است. برای نزدیکی به قدرت از هیچ کار غیراخلاقی روی گردان نیست. حتی از دوست دیرینه اش در برابر قدرتمند، به وجه بیشرمانه ای بدگویی می کند. غلام زشت روی نیز مانند رفیقش از دانش برخوردار است اما اگر دقت کنید می بینید مولوی او را «زیرک» نمی خواند. شاه از او در زمینه ی حکمت و عرفان پرسش هایی می کند و غلام زشت روی در آن موارد پاسخ

^۱ - مولوی واژه ی «زیرک» را غالباً برای کسانی به کار می گیرد که به اصلاح عامه «خر مرد رند» هستند و نیز کسانی که می خواهند حقیقت عالم را با بحث و جدل بفهمند نه با عشق. درست مانند شیطان که با خدا به جدل پرداخت.

داند او کو نیکبخت و محرم است
زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است
۱۴۰۲/۴

های بسیار دشوار عرفانی می دهد که مولوی آن ها را در بیش از سی بیت آورده است. آنگاه است که می گوید:

شاه با او در سخن اینجا رسید
تا بدید از وی نشانی ناپدید
گر بدید آن شاه جويا، دور نیست
لیک ما را ذکر آن دستور نیست

۱۰۰۳/۲

می گوید: در پی این گفتگو بود که شاه در او نشانه هایی دید که در ظاهر او نبود. این نشانه ها کدام هستند؟ مولوی راز داری می کند و در پاسخ این پرسش می گوید که اجازه ی بیان آن را ندارد. با این حال مجموعه ی این بیان مولوی می رساند که غلام زشت روی، عارفی آگاه و رازدان بوده و همین مختصات روانی او بود که فقط زیبایی دوست خود را می دید. هم زیبایی چهره و هم زیبایی روان. نه از سر ریا و تزویر، بلکه حقیقتاً عرفا غیر زیبایی چیزی در این دنیا نمی بینند.

در ادامه ی این داستان، مولوی جان کلام خود را با این چند بیت به شیوایی بیان می کند:

پس بدان که صورت خوب و نکو
با خصال بد نیززد یک تَسو^۱
ور بود صورت حقیر و ناپذیر
چون بود خُلُقش نکو، در پاش میر^۲
صورت ظاهر، فنا گردد، بدان
عالم معنی بماند جاودان
۱۰۱۸/۲

^۱ - تَسو: پیشیز بی ارزش.

^۲ - در پاش میر: در زیر پایش بمیر